

هویت و فرهنگ یک «الگوی»

از هنگامی که مفهوم «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت» مطرح شد، قابل پیش‌بینی بود که نظر طیف گسترده‌ای از اندیشمندان حوزه‌های گوناگون علمی و انسانی را به خود جلب کند.



از هنگامی که مفهوم «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت» مطرح شد، قابل پیش‌بینی بود که نظر طیف گسترده‌ای از اندیشمندان حوزه‌های گوناگون علمی و انسانی را به خود جلب کند.

از این سبب که این مفهوم، موضوعی را پیش می‌نهد که متفکران اسلامی سال‌های اخیر در ایران، گرچه درباره آن اندیشیده بودند اما کسی آن را در قالب مفهومی اینگونه بیان نکرده بود. از این سبب بود که از سال گذشته تا به اکنون نشست‌ها و همایش‌هایی در این باره برگزار شده است. واضح است برای چگونگی قابلیت اجرایی این موضوع باید تمام ابعاد فکری، فرهنگی، اجتماعی، روانشناختی و سیاسی آن کاویده شود و متخصصان علوم گوناگون در تدوین نظری آن مشارکت کنند. در پی این مسئله، در هفته جاری و به مدت 4 روز، همایشی در این خصوص، از سوی خانه شهرباران جوان در تالار شهید دهشور دانشکده علوم دانشگاه تهران برگزار شد. در این 4 روز، «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت از منظر تاریخی»، «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت از منظر تاریخی»، «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت از منظر تاریخی» و «الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت از منظر تاریخی» به بحث گذاشته شد. آنچه از پی می‌آید، فشردن سخنان برخی از اندیشمندان است با گرایش‌های گوناگون علمی که در این همایش شرکت کرده بودند.

در خط تولید علم نبوده‌ایم

دکتر مهدی گلشنی: در جهان غرب چیزی که در دوران جدید در مورد علم و فناوری انجام شده بود، از زمان یونانی‌ها صورت گرفته بود و به دنیای اسلام هم رسیده بود و سپس دوباره از جهان اسلام به غرب (جدید) رسید. شروع علم جدید هم در یک محیط خداباورانه بود. مکانیک نیوتنی تلاش داشت تا مابین مکانیک سماوی و ارضی ارتباط دهد.

در قرن هیجدهم، بخش‌های دیگر علم فیزیک از جمله، علم حرارت، نور و... پدید آمد و در آخر قرن نوزدهم این تصور کم‌کم پیدا شده بود که نسخه همه چیز را از علم می‌توان گرفت. تا جنگ جهانی اول این تفکر غالب بود. پس از جنگ جهانی اول، عده‌ای تکان خوردند که این بلا (جنگ) حاصل کاربرد بد علم است. به طوری که در سال 1924 برتراند راسل اظهار نگرانی کرد از اینکه تمدن آینده بشری در خطر باشد. از نیمه دوم قرن بیستم؛ یعنی از 1950 به بعد در حاکمیت بی‌چون و چرای علم، تردید حاصل شد. همه به شدت نگران وضعیتی که علم به وجود آورده بود، بودند.

این بود که به تدریج فیلسوفان و جامعه‌شناسان در غرب متوجه شدند که همراه با پیشرفت علم باید دغدغه‌های دیگری هم رشد کند که انسان و زندگی وی را حفظ کند، تردیدی نیست که در دنیای اسلام برای یک دوره 600 ساله در حوزه علم درخشش داشتیم. به نظر جورج سارتون، از این 600 سال، 350 سال سلطه علمی با ما بوده و 250 سالش را با مسیحیت (غرب) شریک بودیم اما چه شد که در جهان اسلام علم آن اندازه پیشرفت کرد؟ به نظرم چند عامل در این امر مؤثر بوده است: 1- تشویق قرآن و سنت به مطالعه طبیعت و جامعه و تاریخ. حسب این مسئله، علمای اسلام به هر جایی کوچ می‌کردند تا مطلوب علمی خود را بیابند. 2- حاکمیت روح تسامح. علمای اسلام یکدیگر را تحمل می‌کردند. این بود که در سایه بده‌وبستان‌های علمی و فکری، روح تسامح رواج داشت.

3- پرهیز از تقلید کورکورانه. اکنون وقتی از دوران تمدن اسلامی سخن می‌گوییم، بی‌درنگ می‌گویند، به علم هزار سال پیش برگردیم. حال آن که این ممکن نیست. اگر هم بازگشتی باشد، بازگشت به روش ابن‌سینا و ابن‌هیثم است. 4- سختکوشی و پراکری و دقت زیاد. رازی می‌گوید: آن قدر مطالعه کردم که دستم از کار افتاد و چشمانم دیگر نمی‌دیدند و برای من کتاب می‌خواندند. 5- جامعیت علم اسلامی. نمی‌گویم که تخصص کنار گذاشته شود، نگرش باید فراخ‌تر شود. نگرش‌های امروز ما خیلی باریک‌بین هستند.

اکنون برسیم به این نکته که چه شد بساط این تمدن درخشان (اسلامی) برچیده شد؟ عوامل زیادی را می‌توان در این امر دخیل دانست؛ حمله مغول، ظهور تصوف، وقوع جنگ‌های جهان اسلام و... اما به نظر من یک امر نقش مهمی در انحطاط علمی جهان اسلام داشت و آن حاکمیت نگرش ضد عقلی بود که در کلام اسلامی ظهور کرد. از دوران معتصم عباسی به بعد، متکلمان اشعری صرفاً به نقل توجه کردند. در نظامیه بغداد، تدریس علوم عقلی از رونق افتاده بود. درست زمانی که ملاصدرا ظهور می‌کند، دکارت و گالیله هم ظهور می‌کنند. در زمانی که علم غربی پیشرفت می‌کرد، جهان اسلام خواب بود. وقتی از خواب بیدار شدیم که متوجه شدیم، از قافله عقب مانده‌ایم. این بود که علم در جهان اسلام با همه پیوسته‌هایش که پوزیتیویسم بود، راه یافت. با کمال تأسف باید گفت که دیدگاه پوزیتیویستی در علم در آمریکا و اروپا تعدیل شد؛ اما حتی امروزه چیرگی تام و تمامی در مراکز علمی ما دارد. علمی که ما از غرب

فرارگرفتیم، تقلیدی بود، اصلاً به این فکر نیفتادیم که علم تولید کنیم؛ اما چین، ژاپن و هند، وقتی تصمیم گرفتند که علم غربی را وارد کنند، شروع به تولید آن هم کردند. ما هیچ‌گاه در خط تولید علم نبوده‌ایم.

اکنون می‌خواهم درباره وضعیت علمی امروزان صحبت کنم. ما در کل 3 نگرش درباره کسب علم داشته‌ایم؛ 1- کسب علم برای فهم طبیعت و زیبایی‌های نهفته در آن است. 2- کسب علم برای شناخت صنع خداوند و برآوردن نیازهای انسان است. این دیدگاه در ادیان توحیدی است. 3- در دوران جدید علت دیگری هم برای کسب علم پدید آمد و آن این بود که علاوه بر فهم طبیعت، به دنبال کسب قدرت و ثروت هم افتادند. این مسئله امروزه در غرب حاکمیت دارد. پروژه‌های کلان علمی غرب، بیشتر در جهت منافع قدرت است. به نظر من هیچ کدام از سه دیدگاه یاد شده مبنای کسب علم در جامعه امروز ما نیست. پیشرفت علمی ما تعداد مقالات چاپ شده اعلام می‌شود. آیا این (مقالات چاپ شده) گویای سطح علمی است؟ مسلم است که خیر. بیشتر این مقاله‌ها در جهت رفع نیاز ما نیستند. از این‌رو ما باید در دو جهت، نوآوری و رفع نیازها گام برداریم.

در جهان غرب چیزی که در دوران جدید در مورد علم و فناوری انجام شده بود، از زمان یونانی‌ها صورت گرفته بود و به دنیای اسلام هم رسیده بود و سپس دوباره از جهان اسلام به غرب (جدید) رسید. شروع علم جدید هم در یک محیط خدا‌باورانه بود. مکانیک نیوتنی تلاش داشت تا مابین مکانیک سماوی و ارضی ارتباط دهد.

در قرن هیجدهم، بخش‌های دیگر علم فیزیک از جمله، علم حرارت، نور و... پدید آمد و در آخر قرن نوزدهم این تصور کم‌کم پیدا شده بود که نسخه همه چیز را از علم می‌توان گرفت. تا جنگ جهانی اول این تفکر غالب بود. پس از جنگ جهانی اول، عده‌ای تکان خوردند که این بلا (جنگ) حاصل کاربرد بد علم است. به طوری که در سال 1924 برتراند راسل اظهار نگرانی کرد از اینکه تمدن آینده بشری در خطر باشد. از نیمه دوم قرن بیستم؛ یعنی از 1950 به بعد در حاکمیت بی‌چون و چرای علم، تردید حاصل شد. همه به شدت نگران وضعیتی که علم به وجود آورده بود، بودند.

این بود که به تدریج فیلسوفان و جامعه‌شناسان در غرب متوجه شدند که همراه با پیشرفت علم باید دغدغه‌های دیگری هم رشد کند که انسان و زندگی وی را حفظ کند، تردیدی نیست که در دنیای اسلام برای یک دوره 600 ساله در حوزه علم درخشش داشتیم. به نظر جورج سارتون، از این 600 سال، 350 سال سلطه علمی با ما بوده و 250 سالش را با مسیحیت (غرب) شریک بودیم اما چه شد که در جهان اسلام علم آن اندازه پیشرفت کرد؟ به نظر من چند عامل در این امر مؤثر بوده است: 1- تشویق قرآن و سنت به مطالعه طبیعت و جامعه و تاریخ. حسب این مسئله، علمای اسلام به هر جایی کوچ می‌کردند تا مطلوب علمی خود را بیابند. 2- حاکمیت روح تسامح. علمای اسلام یکدیگر را تحمل می‌کردند. این بود که در سایه بده‌وبستان‌های علمی و فکری، روح تسامح رواج داشت.

3- پرهیز از تقلید کورکورانه. اکنون وقتی از دوران تمدن اسلامی سخن می‌گوییم، بی‌درنگ می‌گویند، به علم هزار سال پیش برگردیم. حال آن که این ممکن نیست. اگر هم بازگشتی باشد، بازگشت به روش ابن‌سینا و ابن‌هیثم است. 4- سختکوشی و پراکری و دقت زیاد. رازی می‌گوید: آن قدر مطالعه کردم که دستم از کار افتاد و چشمانم دیگر نمی‌دیدند و برای من کتاب می‌خواندند. 5- جامعیت علم اسلامی. نمی‌گویم که تخصص کنار گذاشته شود، نگرش باید فراخ‌تر شود. نگرش‌های امروز ما خیلی باریک‌بین هستند.

اکنون برسیم به این نکته که چه شد بساط این تمدن درخشان (اسلامی) برچیده شد؟ عوامل زیادی را می‌توان در این امر دخیل دانست؛ حمله مغول، ظهور تصوف، وقوع جنگ‌های جهان اسلام و... اما به نظر من یک امر نقش مهمی در انحطاط علمی جهان اسلام داشت و آن حاکمیت نگرش ضد عقلی بود که در کلام اسلامی ظهور کرد. از دوران معتصم عباسی به بعد، متکلمان اشعری صرفاً به نقل توجه کردند. در نظامیه بغداد، تدریس علوم عقلی از رونق افتاده بود. درست زمانی که ملاصدرا ظهور می‌کند، دکارت و گالیله هم ظهور می‌کنند. در زمانی که علم غربی پیشرفت می‌کرد، جهان اسلام خواب بود. وقتی از خواب بیدار شدیم که متوجه شدیم، از قافله عقب مانده‌ایم. این بود که علم در جهان اسلام با همه پیوسته‌هایش که پوزیتیویسم بود، راه یافت. با کمال تأسف باید گفت که دیدگاه پوزیتیویستی در علم در آمریکا و اروپا تعدیل شد؛ اما حتی امروزه چیرگی تام و تمامی در مراکز علمی ما دارد. علمی که ما از غرب فرارگرفتیم، تقلیدی بود، اصلاً به این فکر نیفتادیم که علم تولید کنیم؛ اما چین، ژاپن و هند، وقتی تصمیم گرفتند که علم غربی را وارد کنند، شروع به تولید آن هم کردند. ما هیچ‌گاه در خط تولید علم نبوده‌ایم.

اکنون می‌خواهم درباره وضعیت علمی امروزان صحبت کنم. ما در کل 3 نگرش درباره کسب علم داشته‌ایم؛ 1- کسب علم برای فهم طبیعت و زیبایی‌های نهفته در آن است. 2- کسب علم برای شناخت صنع خداوند و برآوردن نیازهای انسان است. این دیدگاه در ادیان توحیدی است. 3- در دوران جدید علت دیگری هم برای کسب علم پدید آمد و آن این بود که علاوه بر فهم طبیعت، به دنبال کسب قدرت و ثروت هم افتادند. این مسئله امروزه در غرب حاکمیت دارد. پروژه‌های کلان علمی غرب، بیشتر در جهت منافع قدرت است. به نظر من هیچ کدام از سه دیدگاه یاد شده مبنای کسب علم در جامعه امروز ما نیست. پیشرفت علمی ما تعداد مقالات چاپ شده اعلام می‌شود. آیا این (مقالات چاپ شده) گویای سطح علمی است؟ مسلم است که خیر. بیشتر این مقاله‌ها در جهت رفع نیاز ما نیستند. از این‌رو ما باید در دو جهت، نوآوری و رفع نیازها گام برداریم.

دکتر محسن اسماعیلی: حقوق بشر در الگوی اسلامی - ایرانی پیشرفت چه جایگاه مهمی دارد؟ پیش از آنکه وارد اصل بحث شوم، یادآوری دو مقدمه را لازم می‌دانم. مقدمه اول آنکه نحوه مواجهه متفکران اسلامی با مقولات نوپیدای جهان امروز متفاوت است، مقولاتی از جمله عقلانیت و حقوق بشر. گروهی بر این نظرند که در برابر این مفاهیم یا باید موضع اثبات مطلق یا نفی مطلق داشته باشیم. نگاه دیگری که خطرناک‌تر از نگاه اول است، می‌گوید: این مفاهیم را می‌پذیریم اما فرهنگ اسلامی و ایرانی را به گونه‌ای تفسیر می‌کنیم که با آنها سازگار افتد. این یک برخورد التقاطی و دوگانه با مفاهیم غربی است. در مقابل گروه سومی هم هستند که نه تسلیم محض و نه انکار مطلق را می‌پذیرند و نه می‌کوشند که آنچه را که غربی‌ها گفته‌اند، با رنگ و لعاب اسلامی و ایرانی بیوشانند آنها بر این نظرند که تا جایی که این مفاهیم با مبانی فکری و دینی ما مطابقت دارند، آنها را می‌پذیریم، در غیر این صورت نه. نقطه عزیمت بحث من از همین جاست. از این دیدگاه حقوق بشر قابل تفسیر و عمل است و همچنین توسعه.

مقدمه دوم: ما در موقعیتی بسیار سرنوشت‌ساز در تاریخ کشورمان قرار گرفته‌ایم. ما در طول تاریخ کهن خود هیچگاه مدعی ارائه یک الگوی جدید به دنیا نبوده‌ایم؛ اما امروز این ادعا را داریم. با پیروزی انقلاب 57 به دنیا اعلام کردیم که الگوی جدیدی برای توسعه داریم که با حرمت و کرامت انسانی سازگار است. اما اگر نتوانیم تفسیر درستی از توسعه و حقوق بشر با نگاه اسلامی- ایرانی به جهان ارائه کنیم، تجربه و ادعای ما پذیرفته نخواهد شد. در قرون وسطا حاکمان کلیسا چنین ادعایی کردند و گفتند: الگوی جدیدی از اداره جامعه به شما ارائه می‌کنیم که مبتنی بر آموزه‌های کلیساست؛ اما در عمل نتوانستند و تفسیرهای غیرمعقول از دین ارائه دادند و هم خود شکست خوردند هم تجربه تلخی در تاریخ بشر از خود به یادگار گذاشتند. ما در تدوین الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت باید در هر لحظه این نکته را مدنظر داشته باشیم.

با این مقدمه می‌خواهم بگویم که در الگوی ما انسان نقش محوری دارد. حقوق بشر هم محور توسعه است و هم هدف آن. هدف توسعه باید کرامت و حقوق انسانی باشد. در توسعه غربی، انسان محور نیست و اگر هم باشد، انسان مادی و جدا از خداست. امام علی(ع) وظیفه خطیر خویش را اجرای احکام الهی می‌دانستند و نگهداری حرمت انسان و حفظ حقوق مسلمانان را مهمترین این احکام. حقوق بشر در زمان پیامبر(ص) و امام علی(ع) فارغ از اینکه انسان‌ها چه دینی دارند، مورد توجه بود. بی‌دین بودن یک انسان در جامعه اسلامی به این معنا نیست که به حقوق و کرامت او بی‌اعتنا بود. اشاره شد که پیشرفت و توسعه برای انسان است و اکنون می‌افزایم که به دست انسان هم صورت می‌گیرد. توسعه آنگونه که اسلام می‌خواهد، باید با مشارکت تک‌تک شهروندان پدید آید.

تحول فن‌آورانه، پیشرفت صنعتی، نوآوری‌های علمی، همه و همه در صورتی ارزشمندند که با مشارکت مردم پدید آیند. مشارکت عمومی شاخص توسعه و پیشرفت ایرانی- اسلامی است. قرآن می‌فرماید: پیشرفت یک جامعه بدون حفظ کرامت انسان قابل قبول نیست و گرنه توسعه‌ای متفرعانه است، مثل توسعه مورد نظر فرعون. بنابراین، توسعه بدون حقوق انسانی، جهنم است و اگر شبیه بهشت هم باشد، بهشت «؛شداد است.

بایسته‌های فرهنگی پیشرفت

دکتر علی مطهری: فرهنگ مجموعه‌ای از آموخته‌های مفهومی و فکری، روحی، اجتماعی، اخلاقی و مذهبی یک قوم است. البته درباره اسلام نمی‌توان اینگونه نظر داد. اسلام، خود، یک فرهنگ است و از این رو، یک‌دسته اندوخته‌های معنوی، فکری، روحی و اخلاقی دارد. استعمار فرهنگی، که می‌توان از آن به خودباختگی فرهنگی تعبیر کرد، زمانی پدید می‌آید که مردم آنچه را که از آن خودشان است، بی‌ارزش و متعلقات دیگران را ارزشمند بیندارند. شهید مطهری می‌گوید: همانگونه که یک فرد باید در کارهای خود اعتماد به نفس داشته باشد، یک جامعه هم باید دارای استقلال فکری و فرهنگی باشد. هنر امام‌خمینی(ره) هم شخصیت‌دادن به ملت ایران از راه بازگشت به ایدئولوژی اسلام و تاریخ خودشان بود. اگر شخصیت (فرهنگی) داشته باشیم؛ اگرچه هیچ‌چیز نداشته باشیم، در نهایت به همه چیز خواهیم رسید؛ اما اگر شخصیت نداشته باشیم، هیچ‌چیز نداریم. یکی از عناصر سازنده هویت ملی ما ایرانیان، اسلام است. بی‌تردید ازجمله نشانه‌های خودباختگی فرهنگی فاصله‌گرفتن از این عنصر هویتی است. تقلید از سبک زندگی غربی از مصادیق خودباختگی فرهنگی به‌شمار می‌آید. یکی از مؤلفه‌های فرهنگی الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت، توجه به سبک زندگی اسلامی است. در اسلام تحریک غریزه، مجاز نیست؛ حال آنکه در غرب به امری رایج مبدل شده است. در مواقعی، ما هم می‌خواهیم اسلام باشد و هم غرب، حال آنکه این غیرممکن است. ما باید ارزش‌های نظام خانوادگی اسلامی را گسترش بخشیم. خوشرویی، احترام به دیگران، اهتمام به معماری شهری و اصلاح عزاداری‌ها از مباحث مهم فرهنگی ماست.

توسعه و هویت ایرانی

دکتر عماد افروغ: نخستین پرسشی که در ارتباط با الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت مطرح می‌شود، این است که چرا از هویت و

فرهنگ در آن سخن به میان می‌آید؟ چه شده است که امروزه در جهان معاصر، متوجه اهمیت مباحث هویتی و فرهنگی در امر توسعه شده‌اند؟ با نگاهی به نظریه‌های توسعه به ویژه آنهایی که تحت عنوان نوسازی در جهان سوم مطرح شده‌اند، متوجه می‌شویم که در خود الگوی نوسازی با اشکال متفاوتش، 5 پیش‌فرض وجود دارد:

- 1- تغییرات و تحولات ساختی و کلان جوامع بشری در مسیری واحد صورت می‌گیرد.
- 2- الگوی توسعه غرب و فرایند تاریخی آن اجتناب‌ناپذیر است.
- 3- چون جوامع گوناگون در سیر تکاملی خود یک فرایند تک‌خطی را پیموده‌اند، جوامع عقب‌مانده هم باید آن راه را بپیمایند.
- 4- جوامع عقب‌مانده باید فرایند توسعه غربی را سرلوحه خود قرار دهند.
- 5- عامل عقب‌ماندگی صرفاً درونی است.

حسب این نگاه بود که مفهومی به نام فرهنگ توسعه طرح شد. با این حال، بین فرهنگ توسعه و توسعه فرهنگی تفاوت هست. بر پایه فرهنگ توسعه، یک الگو بیشتر نداریم و آن الگوی پیشرفت غرب است و دیگران باید ببینند که کشورهای توسعه‌یافته از چه ویژگی‌های فرهنگی و روانشناختی و اجتماعی‌ای برخوردار بوده‌اند و باید همان مسیر را دنبال کنند، برای مثال، «#171;ماکس وبر» ارزش‌های فرهنگی را عامل پیشرفت می‌داند، ارزش‌هایی چون: پیشینه شدن سود، دوری از زهدگرایی، عقلانیت ابزاری، منع مناسک‌گرایی مذهبی، گرایش به عام‌گرایی، تجربه‌گرایی، برون‌گرایی، ماده‌گرایی و پایبندی به قانون. به نظر وی شرقی‌ها مسیری مخالف این ارزش‌ها را پیموده‌اند.

پندار اصلی این بود که تنها یک فرهنگ برای توسعه هست، کشورهای غیرغربی هم که خواستند الگوی توسعه غربی را پیاده کنند، نه تنها توسعه نیافتند که دچار «#171;از جا در رفتگی» هم شدند. به همین دلیل، یونسکو دهه 80 و 90 را دهه توسعه فرهنگی می‌داند. توسعه فرهنگی به این معناست که پیش از آنکه فرهنگ خود را با توسعه وفق دهد، توسعه باید خود را با فرهنگ سازگار کند. امروزه جامعه‌شناسان و فیلسوفان به ویژه از هوسرل به بعد، از مفهومی به نام «#171;زیست جهان» سخن گفته‌اند. آن چیزی که روزی به نام Common Sense مطرود بود، امروزه تحت عنوان دانش روزمره مورد توجه قرار می‌گیرد. بنابر توسعه فرهنگی، توسعه باید از مردم و از آنچه می‌اندیشند و انجام می‌دهند، صورت گیرد.

در این نگاه، توسعه مجموعه‌ای جامع و فرایندی چندبعدی است که فراتر از جنبه اقتصادی بوده و همه جوانب زندگی را دربرمی‌گیرد. یونسکو در خصوص توسعه فرهنگی چند مؤلفه ویژه می‌آورد: ارج نهادن به بعد فرهنگی توسعه، تسریع در ارتقای هویت فرهنگی و ارتقای همکاری‌های بین‌المللی.

فهم هویت تاریخی یک جامعه در فرایند توسعه کار ویژه زیادی دارد. این امر می‌تواند در سطح اجتماعی خاستگاه حس تعلق و امنیت وجودی افراد باشد و نیز در سطح سیاسی می‌تواند مبنای یک نظام سیاسی قرار گیرد. پیش از ورود به بحث هویت ایرانی در الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت، می‌خواهم تعریفی از فرهنگ ارائه دهم: فرهنگ چیزی جز معرفت مشترک نیست. از این رو، (فرهنگ) قابلیت یادگیری داشته و افراد در آن سهیم بوده و همچنین از نسلی به نسل دیگر قابل انتقال است. بحث بعدی این است که بنیادی‌ترین مؤلفه فرهنگ کدام است؟

به نظر، مهم‌ترین رکن فرهنگ، جهان‌بینی فرهنگی است؛ نوع نگاهی است که فرهنگ به جهان و هستی دارد. این لایه اول فرهنگ است، لایه دوم آن باید و نبایدها، لایه سوم؛ الگوها و هنجارها و لایه چهارم؛ نمادهاست. اگر سطح معرفتی، مهم‌ترین لایه فرهنگ باشد، سؤال این است که در خصوص الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت، این مهم‌ترین لایه را کجا جست‌وجو کنیم و در این جست‌وجو چه به دست می‌آوریم؟ به بیان بهتر، باید دید که هویت ایرانی را در کجا باید جست؟ هویت ایرانی در کل 4 مؤلفه دارد: 1- یکتاپرستی که مولفه بنیادین آن است. ایرانیان از دوران باستان، به ویژه از عصر زردشت به بعد همواره یکتاپرست بوده و هیچ‌گاه بت‌پرست نبوده‌اند. 2- تلفیق دین و سیاست یا به تعبیر رساتر فردوسی؛ دین و عدالت و سیاست.

«#171;جرالد نیولی» ایران‌شناس نامی بر این نظر است که تلفیق دین و سیاست در اواسط دوران ساسانی و توسط اردشیر بابکان پدید می‌آید. همین مسئله را در دوران صفویه نیز داریم و نوبت سوم- به نظر من- در دوران انقلاب اسلامی بوده است. ایرانیان هر گاه که دچار بحران شده‌اند، تلاش کرده‌اند تا شناسنامه هویتی خود را بازسازی کنند. بنابراین، هویت ایرانی در گرو ارتباط دین و سیاست بوده است؛ اما همواره تأکید شده که جهت از دین به سیاست باشد نه از سیاست به دین؛ که در صورت اخیر، دین سیاسی می‌شود و این از آسیب‌های جدی به شمار می‌آید.

3- آشتی‌ناپذیری میان حق و باطل. بر طبق نظام یکتاپرستی ایرانیان، سلسله مراتبی بر هستی حکمفرماست. این مسئله در ساختار اجتماعی نیز بازتاب داشته است. فلسفه تاریخ اوستایی حکایت از نبرد میان حق و باطل می‌کند.

4- این وجه را با این پرسش آغاز می‌کنیم که چه اتفاقی رخ داد که نیاکان ما که در روزگار ساسانیان هویت ایرانی را تعریف کردند، جذب اسلام شدند؟ آیا این امر به زور شمشیر بوده است؟ مرحوم مطهری در این باره می‌گوید که با زور می‌توان تا حدی حکومت کرد

اما جهش فرهنگی نمی‌توان پدید آورد. در اینجا، به نظم استحاله‌ای صورت گرفته است. به این معنا که یکتاپرستی ناقص ایرانیان در برابر یکتاپرستی متعالی اسلام قرار می‌گیرد و ایرانیان به راحتی آن را می‌پذیرند؛ چرا که مشترکات زیادی میان اسلام و دین زردشتی هم می‌دیدند.

در اینجا می‌خواهم کمی این موضوع را گسترش دهم و بر مبنای کتاب «؛خدمات متقابل اسلام و ایران«؛ استاد مطهری مطالبی را بگویم. هر چند مرحوم مطهری نظریه‌پرداز هویت نیست اما مطالب خوبی در این‌باره دارد. با این حال استاد مطهری در آن کتاب در جایی می‌گوید: در توحید ذاتی و صفاتی ایرانیان [باستان] تردیدی نیست اما در توحید افعالی‌شان، چرا. من این را نمی‌پذیرم. استاد مطهری آتش‌پرستی را دلیل نفی توحید عبادی ایرانیان می‌داند. به نظم ایرانیان باستان آتش‌پرست نبودند.

در متون معتبر زردشتی اصلاً بحثی از آتش‌پرستی نیست. آتش، حکم قبله را در پرستش «؛اهورامزدا«؛ برای آنها داشته است. شهید مطهری در جایی دیگر در آن کتاب جاهلیت عرب را با جاهلیت ایرانیان [باستان] مقایسه می‌کند و می‌گوید: جاهلیت عرب شرک در عبادت بود؛ اما جاهلیت ایرانی شرک در خالقیت. در نقد این نکته استاد، من می‌پرسم که چرا ایرانیان تشیع را انتخاب کرده‌اند؛ اما اعراب سنت را؟ به‌نظم یکتاپرستی ایرانیان و عدم وجود بت‌پرستی در تاریخ‌شان به آنها قابلیت را می‌دهد که در نبوت درجا زنند و امامت را به‌راحتی بپذیرا شوند و تا اینکه به‌نظریه «؛ولایت فقیه«؛ برسند. با این حال، استاد مطهری در کتاب «؛خدمات متقابل اسلام و ایران«؛ می‌خواهد بگوید که ایرانیان با توجه به استعدادی که داشتند، آن را در اسلام یافتند. در جایی هم استاد مطهری- به‌درستی- اشاره می‌کنند که ایران بذر مناسبی برای تشیع بوده است.

استاد مطهری حتی در دیگر آثارش از جمله «؛آینده انقلاب اسلامی«؛ به‌طور ضمنی الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت را مطرح می‌کند. او در جایی از آن کتاب اشاره می‌کند که اگر انقلاب اسلامی می‌خواهد فراگیر باشد؛ باید فلسفه تاریخ، فلسفه دین و... خاص خود را از متن‌آموزه‌های اسلام برگرفته و تدوین کند. او می‌گوید ما به ابن‌سیناها و ملاصدراها نیاز داریم؛ اما ابن‌سیناها و ملاصدراهای امروزی.

این نشان می‌دهد که وی به عنصر مکان و زمان توجه ویژه‌ای داشته است. حتی در آنجایی که از ویژگی‌های رهبر بحث می‌کند، ردپای الگوی اسلامی- ایرانی را مطرح می‌سازد، اینکه (رهبر) باید اسلام‌شناس باشد و از ایدئولوژی اسلام در باب اینکه انسان چگونه باید باشد و نیز چگونه جامعه تحت فرمان خود را سامان دهد، آگاه باشد.

بنابراین اگر می‌خواهیم الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت را تدوین و اجرا کنیم، باید به چند مسئله توجه کنیم:

- 1- جایگاه خاص انسان در این الگو باید نشان داده شود. در این الگو انسان جایگاهی متعالی دارد و تمام سیاست‌ها باید به سمتی بروند که انسان آزاد بتواند استعدادهای خود را شکوفا سازد و انگیزه کافی برای او ایجاد شود.
- 2- مقوله شناخت‌شناسی. به این معنا که با هر شناخت‌شناسی‌ای نمی‌توان به تنظیم این الگو پرداخت. به نظم باید رویکرد فرایندی و دیالکتیکی داشته باشیم و به تمام ظرفیت‌ها توجه کنیم. اسلام با ظرفیت‌هایش تعریف می‌شود. این مسئله با مفهومی جز «؛آزادی«؛ میسر نمی‌شود. اسلام قابلیت‌ای است که با طرح پرسش به فعلیت می‌رسد.
- 3- داشتن نگاه فرایندی و متحول؛ به این معنا که یک بار و برای همیشه نمی‌توان تکلیف این الگو را مشخص کرد.
- 4- تلاش در جهت نهادینه‌سازی الگوی اسلامی- ایرانی پیشرفت.